هو العلیم

اهمیتِ حفظ و استمرار آثار و برکات ماه مبارک رمضان

راهکارهای عملی برای استمرار حال معنوی ماه رمضان در طول سال

طرح مبانی اسلام - مشهد مقدس

بیانات
حضرت آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرّحمن الرّحيم
و صلّي الله علی سيّدنا و نبيّنا أبی‌القاسمِ محمد
اللّهمّ صلّ علی‌محمّد و آل و محمد
و اللعنة علی أعدائهم أجمعين

تأکید علامه طهرانی بر استمرار آثار ماه مبارک رمضان

... استمرار حال در ماه رمضان بود. ایشان این را می‌فرمودند:

«حیف است که انسان این ماه رمضان که توفیق پیدا کرده است؛ برای این مراقبت و تصفیهٔ و تزکیهٔ بیشتر اینها را به‌واسطهٔ اتمام ماه مبارک دوباره برگردد به همان وضعیت سابق و می‌شود این کار را کرد که انسان همان کیفیت مراقبه‌ای که دارد همان کیفیت را ادامه بدهد. این باعث می‌شود که آن تأثیرات ماه مبارک در نفس و در قلب و ضمیرش نفوذ کند و عمق پیدا کند و به این زودی از دست نرود.»

چند شب پیش ما در خدمت یکی از رفقا بودیم یک قضیّه و داستان جالبی را از مرحوم آقا نقل کرد، که من حیفم آمد آن را به رفقا نگویم.

می‌گفت:

قبل از ماه مبارکی بود، که ما خدمت مرحوم آقا رسیدیم. ـ منزل ایشان در یکی از همین شهرستان‌ها است و مشهد نبود ـ ما خدمت ایشان رسیدیم و برای ماه مبارک یک دستوراتی به ما دادند، و آن ماه مبارک ما خیلی عجیب بود؛ اصلاً با سایر ماه رمضان‌های سال‌های گذشته یک تغییر اساسی داشت، یک تغییر دیگر بود. بعد از ماه مبارک از آن شهرستانی که بودیم، آمدیم مشهد و به زیارت مرحوم آقا و نشستیم و صحبت کردیم.
ایشان فرمودند: «حالت چطور است؟» گفتم: آقا از دست رفت! این ماه رمضان از دست رفت، ای کاش باقی می‌ماند، ای کاش استمرار پیدا می‌کرد و خیلی تأسف می‌خورم بر اینکه چرا، این‌طور شد؟!
مرحوم آقا می‌فرمودند: «ماه رمضان را ما ایجاد می‌کنیم! این‌طور نیست که او از دست رفته باشد! این‌طور نیست!»[1]

چون ما در ماه مبارک در مقام تزکیه و در مقام تصفیه و در مقام تربیت و در مقام مراقبه هستیم و طبعاً اوقات خودمان را و حالات خودمان را بر آن دستوراتی که بر ماه رمضان آمده منطبق می‌کنیم .ادعیه، نماز شب به‌طور متجزّیٰ[2] و دعاهایی که در آنجا هست، روزه‌ای که گرفته می‌شود، ـ و این مسئله خیلی دقیق و عمیق

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون ایجاد مقدّرات توسط خود انسان، رجوع شود به نرم افزار کیمیای سعادت، متن جلسات شرح حکمت متعالیه، ج ۲۴، ص ۳۳ ـ ۳۵.
[2] مطلع انوار ج ۲ ص ۱۰۶:

است ـ انسان خودش را ببرد در آن حال و هوای روزه‌داران و صائمین و خود را در زمرهٔ صائمین قرار بدهد. این مسئله باعث این برکات و باعث این آثار می‌شود. حالا اگر فردا به شما گفتند: که بیا روزه بگیرید با همان شرایطی که در ماه رمضان روزه می‌گرفتید، با همان دعاها، بیداری‌ها و تهجّد، با همان حال و هوای ماه رمضان ببیند اثر ماه رمضان را دارد یا ندارد.

می‌گفت:

> ماه حالا شوال بود!، مثلاً فرض کنید وسطهای شوال بود. که ما آمدیم خود را در همان حال و هوای ماه رمضان قرار دادیم. یک جزء قرآن در ماه رمضان می‌خواندیم، شروع کردیم یک جزء قرآن خواندن، نماز شب‌مان را چطور قرار دادیم، صحبت را کم کردیم! در سایر مسائل و ملاحظاتی که در ماه رمضان می‌کردیم، آن ملاحظات را در همان روز انجام دادیم، نگاه کردم دیدم چقدر عجیب! آن حالات برمی‌گردد! خیلی عجیب! همان حالاتی که در ماه رمضان برای من اتفاق افتاده بود، دیدم کم‌کم پیدا می‌شود! روز دوم انجام دادم، دیدم راست راستی دارد می‌آید همان کیفیت و همان تغیّر و تبدّل و تحوّل پیدا می‌شود

به همین جهت ایشان می‌فرمودند:

> که انسان و سالک باید آن کاری بکند که آن خصوصیّات ماه مبارک و آن آثار ماه مبارک حتّی الإمکان، حتّی الإمکان در او استدامه پیدا بکند و تا اینکه استقرار پیدا بکند و مستقر بشود.

و منتها ماه مبارک سی روز است دیگر؛ و خدا این سی روز را قرار داده برای اضطرار، والاّ مناسبات زیاد است و برای توجه زیاد است

مراقبه، اساس سلوک

و دستور مراقبه هم به جای خودش باقی است و خیلی مسئله مهم است، خیلی مهم است که چطور انسان بتواند با مراقبه‌ای که دارد و با مسائلی که برای او بیان شده و مطالبی که برایش روشن شده، نفس خودش را آماده کند برای جلب آن نفحات و وارداتی که می‌آید.

تخیلات و توهمات، دشمن مراقبه

و دشمن این مسئله، خیالات است. خیالات و توهّمات، این اصلاً سمّ قاتل است این باز شدن قلب و انشراح صدر برای این قضیّه است. کسی که در تخیّلات و توهّمات هست، در قلب خودش را به کل می‌بندد، هیچ راه ندارد! یعنی اگر پیغمبر بیاید کنار او بنشیند، هیچ فایده‌ای ندارد! صفر است!

پیغمبر کنار چه کسانی می‌نشست؟ عمر این‌طرف می‌نشست، ابوبکر این‌طرف می‌نشست، ابوعبیدهٔ جراح آن‌طرف می‌نشست؛ اینها دیگر دور و بر پیغمبر بودند. پشت سر پیغمبر چه کسانی نماز می‌خواندند؟! همین‌ها، پشت سر پیغمبر [نماز می‌خواندند]. چقدر برای اینها این نماز پشت سر پیغمبر فایده داشت؟! هیچ!

«[دستورات مرحوم سید علی آقا قاضی در ماه های رجب و شعبان و رمضان المبارک:]... نماز شب را به نحو بیدار و خواب بجاآور، یعنی چند رکعتی نماز بخوان و کمی بخواب و سپس بیدار شو!....»

چرا؟ چون اینها دائماً در تخیلات بودند، مدام ذهن خود را از تخیلات پُرمی‌کردند و دائماً نفس خود را مخزن اضغان می‌کردند؛ حقدها و کینه‌ها و مسائل خلاف اینها را در ذهن و در نفس جای می‌دادند و آنها را خارج نمی‌کردند. آقا! خیلی خب، امشب آمد، فردا دیگر آن را بیرون کن! نه‌اینکه آن را نگه می‌دارد!

می‌گوید: یک شب یک کک به [جان] یک بندهٔ خدایی رفته بود، تا صبح نمی‌گذاشت بخوابد. این هم بارها آمد که بیدار شود، همین‌طور نمی‌شد این رفته بود [به جان او] خلاصه مدام می‌آمد بخوابد، دوباره از خواب بیدارش کرد، دوباره آمد بخوابد همین‌طور بیدارش کرد، اصلاً دیگر او حسابی [کلافه] شده بود. آمد چراغ را روشن کرد و لباسش را درآورد و این حرف‌ها و بعد اللتیا و التی، کک را پیدا کرد.همین‌طور این را سفت در دستش گرفته بود و رهایش نمی‌کرد.

می‌گفتند: آقا، بکشش!

می‌گفت: حیف است! این من را بیچاره کرده! به همین راحتی بکشم؟!

گفتند: آن را آزاد کن برود!

گفت: عجب! یعنی چه رهایش کنم؟ شب تا به صبح خلاصه این در خدمت ما بود، حالا چند ساعتی هم ما در خدمت ایشان باید باشیم! دیگر رهایش نمی‌کنیم!

گفتند: آقا، این حیوان را هر کاری‌اش می‌کنی، بکش یا آزاد کن

حالا این تخیلاتی که می‌آید سراغ انسان به جای اینکه انسان زود اینها را بیرون کند، هر ثانیه‌ای که در نفسش نگاه‌دارد، در همان ثانیه این ضربه می‌زند، او خبر ندارد!

همین‌طور که ثانیهٔ دوم را نگاه‌دارد، ضربهٔ دوم را زد، ثانیهٔ سوم، ضربهٔ سوم

راه‌هایی هست برای رها شدن از این تخیلات؛ ولی انسان باید به خدا پناه ببرد. در یک تخیلاتی گرفتار می‌شود که دیگر نمی‌خواهد خودش را از آن جدا کند. در یک توهّماتی گرفتار می‌شود که نمی‌خواهد خودش را جدا کند. آن وقت مدام آن تخیلات چه‌کار می‌کند؟ مدام ضربه می‌زند.

یک‌دفعه می‌بیند: عجب؟! چرا او با یک هفتهٔ پیش خود فرق کرد؟

آقا، فرق کرد؛ به‌خاطر اینکه این خیالات به سر تو آورده؛ آنها را بیرون کن! چرا آنها را رها نمی‌کنی؟!

می‌گوید: نه نه نه، نه‌خیر، همین است! همین درست است!

همین درست است پس بفرمایید! حالاکه همین درست است، دیگر خودت داری می‌گویی!

بیچاره‌ات می‌کند، دیگر بفرمایید! پس خودت می‌خواهی!

هفتهٔ دوم می‌گذرد: بله، این چیست؟! حالم چرا این‌طوری شده؟! نمی‌دانم چرا حالم آن‌طوری شده؟

آقا، این حال تو که این‌طوری شده اوضاع کواکب که فرق نکرد، ستارگان، سیارات، ثوابت، کهکشان راه

شیری، کهکشان راه دوغی!! شیر! راه شیری، شیره‌ای! همهٔ اینها سر جایش است، ولی او این وسط خراب می‌شود! او در این وسط خراب می‌شود!

این مراقبه‌ای که من الآن گفتم، مراقبه این است، همین است![1]

تا می‌بینید یک قضیّه حال را عوض می‌کند، پس بدان این یک اثر سوئی الآن ایجاد می‌کند! پاتک باید زد؛ نه‌اینکه به آن راه رفت، نه‌اینکه همین‌طور اضافه کرد، نه‌اینکه یکی را دو تا کرد، دو تا را چهار تا کرد. دائماً اضافه، اضافه، اضافه، یک‌دفعه انسان می‌بیند عجب! اصلاً نفس او بسته شده؛ اینکه این‌طوری نبود! نفسش بسته شده و نسبت به این قضیّه سرد شده، نسبت به آن قضیّه سرد شده، نسبت به آن شخصی که سرد بود، گرم شده! هان! چه شده؟! تو که تا حالا با این شخص سرد بودی، چه شده داری گرم می‌شوی؟! این چه قضیّه‌ای اتفاق افتاده که الآن تو داری گرم می‌شوی؟ ولی نسبت به آن شخصی که گرم بودی داری سرد می‌شوی؟

شرح روایت «إِنَّ اَلشَّيْطَانَ يَجْرِي مِنِ اِبْنِ آدَمَ مَجْرَى اَلدَّمِ»

باید پاتک زد، باید دید شیطان از کجا وارد می‌شود؟!چون شیطان خوب وارد می‌شود! وقتی که می‌آید کم‌کم، کم‌کم و به نرمی می‌آید و از لا به لای....

یک روایتی داریم: «**إِنَّ اَلشَّيْطَانَ يَجْرِي مِنِ اِبْنِ آدَمَ مَجْرَى اَلدَّمِ** »[2]. خون، دیده‌اید دیگر. خون وقتی که از قلب این تراوش می‌کند، اول که آئورت است؛ آئورت رگ کلفت [ضخیم و بزرگی] است، بعد همین‌طور رگ‌های دیگر از رگ آئورت منشعب می‌شود، همین‌طور که رگ‌هایی از آئورت منشعب می‌شود، دائماً نازک می‌شوند. بعد از این رگ هم یک رگ دیگر منشعب می‌شود، باز این رگ نازک‌تر از آن می‌شود تا به یک جاهایی اینها می‌رسد که به آن مویرگ می‌گویند. یعنی مثل یک مو می‌ماند و حتّی از مو هم [نازک‌تر]. باز هم مو یک جرمی دارد، این از مو هم [نازک‌تر]. یعنی این خون می‌آید و می‌رود درون این مویرگ‌ها، از این مویرگ‌ها مواد که باید به سلول‌ها برسد، از این مویرگ‌ها یک فاصله‌ای هست، یک مایعی که بین مویرگ است و بین سلول‌ها که تمام این سلول‌ها در این مایع، که شبیه آب دریا است، اینها شناور هستند، این اکسیژن و مادهٔ غذایی از این مویرگ وارد این مایع می‌شود، از آنجا می‌چسبد به سلول، سلول آن را می‌گیرد و سوخت می‌شود، دوباره آن سلول مواد زائد خودش را پس می‌دهد. وقتی پس می‌دهد، می‌رود در یک مویرگ دیگر که به آن سیاهرگ

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون تأثیر سوء خیالات بر نفس انسان وطریقهٔ نفی آن رجوع شود به رساله لب اللباب، ص ۲۵ ـ ۲۷ و ۱۴۰ ـ ۱۴۶.

[2] جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۸۰. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۴۹، تعلیقه:
«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: به‌درستی‌که شیطان در انسان نفوذ می‌کند مانند خون که در رگهای آدمی در جریان است.»

می‌گویند. درست شد؟!

این خون، شما تصور می‌کنید چه مسیری را طی کرده تا همین‌طور کم‌کم رفت و رفت و رفت مدام نازک شد، نازکتر شد، نازکتر شد همین‌طور رفت و رفت، تا رسید به کنار سلول، در کنار سلول ایستاد، این خون می‌رود و مواد غذایی و اکسیژن و امثال‌ذلک اینها را می‌برد به سلول می‌رساند چون سلول لازم دارد دیگر، مواد غذایی و اکسیژن الآن گیر کرده، و آنجا می‌رود.

پیغمبر فرمودند: «نفوذ شیطان در بنی‌آدم، مثل این دم می‌ماند، مثل این خون می‌ماند، شبیه این دم است.» که چطور این از قلب می‌آید بیرون و بعد وارد آن رگ آئورت و امثال‌ذلک می‌شود و مدام می‌رود و همین‌طور تا اینکه خودش را کم‌کم به آن سلول می‌چسباند و به آنجا که رساند، ضربه را می‌زند؛ حالا هرچه که باشد؛ اگر سم باشد، سم می‌برد و به آن سلول‌ها می‌دهد؛ اگر مواد، مواد حیاتی باشد آن را می‌برد به این سلول‌ها می‌دهد.

حضرت می‌فرماید: این‌طور باید مراقبت کنید، این‌طور باید مواظبت کنید! نه‌اینکه بلند شود و بیاید رگ و ریشه بدواند و قشنگ شاخه و فرع و اصل و همهٔ وجودت را که گرفت! آن‌وقت تازه بخواهی بیایی یک‌دفعه! ای داد بیداد!

آقا چه شده؟! از مغز سرت تا سر ناخن پایت رفت!

تا این سم وارد قلب شده، فورا باید بروی دکتر ضدش را بزنی، تزریق کنی، سرم بزنی، چه‌کار بکنی، نه‌اینکه بگذاری تمام این سمی که الآن وارد خون شده، برود و وارد قلب بشود و قلب هم یک پمپاژ کند، قشنگ خون همه برود به همه‌جا چون این خون تا تمام مویرگ‌ها می‌رود، شما یک سوزن به روی زانویتان بزنید، یک سر سوزن بزنید، می‌بینید عجب! قرمز شد! یعنی تمام جای بدن مویرگ همه‌جا هست و همه‌جا این حضور دارد.

این مطالبی که عرض می‌کنم خدمتتان، مطالب مرحوم آقا است که می‌گویم! این شیطان کم‌کم می‌آید، اول یک خُرده می‌آید و می‌گیرد، اگر اعتنا کردی و به آن پادزهر زدی، پاتک زدی، ادرنالین(Adrenaline) تزریق کردی، آن کنار می‌زند و می‌رود ولی اگرنه! گفتی حالا رهایش کن؛ آنچه که آمده در ذهن این شروع می‌کند باد کردن همین‌طور باد کردن.

شما یک میکروب اینجا در این سینی بگذارید بیست و چهار ساعت دیگر برگردید، بیست و چهار میلیون برابر می‌شود! یک دانه میکروب در این سینی بگذارید؛ مدام شروع به زاد و ولد می‌کند و بچه می‌زاید، آن هم بچه می‌زاید! فقط ما که بلد نیستیم؟! آن هم می‌تواند! شروع می‌کند به زاد و ولد کردن، یک بیست و چهار ساعت بگذرد دیگر نمی‌شود جلویش را بگیرید. البتّه اگر شرایط، شرایط آماده‌ای باشد. آن‌هم چه شرایطی بهتر از این نفس! جلویش را نگیرید شروع می‌کند زاد و ولد، زاد و ولد کردن!، همین‌طور دائماً زیاد،

زیاد شدن! یک‌دفعه می‌بینید عجب! عجب!

چرا این‌طوری شدم؟! چرا نمازم این‌طوری شده؟! چرا حرم که می‌روم این‌طوری‌ام؟! چرا این روزه مثل آن روزه‌های قبل حال نداد؟! چرا قرآن که می‌خوانم، قرآن مثل آن‌موقع سبک نیست؟! اینها چیست؟ عمو جان! این زاد و ولد کرد. این خیالی که الآن در سر تو رفته، باید این خیال را بیرون کنی، حسن‌ظن را باید جایگزین کنی، نه‌اینکه اگر یک جایی حسن‌ظنی هست آن را سوءظنش کنی، به عکسش کنی!

تأکید اولیاء بر حسن ظن نسبت به برادران ایمانی

اینکه دستور دادند به ما که باید ما همیشه نسبت به برادر مؤمن حسن‌ظن داشته باشیم،[1] برای این‌موقع است؛ پس برای چه موقع است؟! خیلی موارد اتفاق افتاده، خیلی موارد اتفاق افتاده که مثلاً انسان مطلبی و مسئله‌ای می‌شنود، بعداً اصلاً آن شخص در یک حالی بوده، یا یک کلمه گفته و این نشنیده، یا او کلامی گفته بعد این ترتیب اثر می‌دهد و مدام به جای حسن‌ظن، دائماً در خودش سوءظنّ ایجاد می‌کند. این سوءظنّ را همین‌طور تقویت می‌کند. اینها همه چیست؟ اینها ضد مراقبه است؛ پس مراقبه به چه می‌گویند؟! آقا، مراقبه از نردبان بالا رفتن که نیست! مراقبه همین است. اینجا است که می‌گویند: «مهم‌ترین چیز برای سالک، نفس آرام است.»[2]

چندی پیش یک قضیّه‌ای اتفاق افتاده بود، بین یکی از همین ارحام ما، قوم و خویش‌های ما. من این قضیّه را شنیدم، من نشستم با خودم فکر کردم این قضیّه نباید این‌طور باشد و به آن شخص هم گفتم، گفتم نباید قضیّه این باشد، آخر با توجه به مسئله‌ای که من می‌دانم از یک‌هم‌چنین شخصی این نمی‌تواند باشد. گفت: «نه! من آن‌طور کردم، این‌طور کردم، تلفن کردم اصلاً جواب نداده، دو مرتبه هم تلفن کردم جواب نداده.»

گفتم حالا شاید سرش درد می‌کرده، خوابش می‌آمده. حالا در ماه رمضان است، در ماه رمضان که هزار تا احتمال است، اصلاً جای برای احتمال هست.

چرا ما به آن سمت مسئله را برگردانیم؟! به این سمت برنگردانیم؟! بگوییم حال نداشته، حوصله نداشته، اصلاً حوصله نداشته راجع به این قضیّه توضیح بدهد؛ نهایت آن این است دیگر.

---

[1] مصباح الشریعة، ص ۱۷۳:
«قال النَّبیُّ صلّی‌الله‌علیه‌و آله و سلم: **أحسِنوا ظُنونَکُم بِإخوانِکُم تَغتَنِموا بِها صَفاءَ القَلبِ و إناء [نَقاءَ] الطَّبعِ.**»
الخصال، ج ۲، ص ۶۲۴:
«...اطرَحوا سوءَ الظَّنِّ بَینَکُم فَإنَّ اللهَ عزّوجلّ نَهَی عن ذٰلِك.»
جهت اطلاع بیشتر پیرامون آیات و روایات مربوط به حسن ظن رجوع شود به مطلع انوار، ج ۴، ص ۴۰۴ ـ ۴۰۶.

[2] رجوع شود به آیین رستگاری، ص ۱۳۵ ـ ۱۳۹.

آیا این دلیل بر این است که مطلب همین‌طور بوده؟! هان؟!

من پریشب قم بودم، رفتم طهران؛ این قضیّه‌ای و مسئله‌ای که شنیده بودم خودم رفتم با یک بنده خدایی هم بود تقریباً سه ساعت هم صحبت کردم؛ معلوم شد که اصلاً مسئله این نبوده، اصلاً بنده خدا در باغ نبوده. یک قضیّه‌ای [بوده] مربوط به قضیّه اقتصادی، قضیّهٔ مادی.

حالا شما ببینید این شیطان می‌آید [و قضیّه را برعکس می‌کند]

گفتم که آقا من همین حرف‌ها را می‌برم و منتقل می‌کنم، مسئله را می‌گویم، شر این قضیّه را از سر ما بکنیم و نباید مسئله به این کیفیت باشد. چطوری شیطان می‌آید و وارد می‌شود؛ این شخص که جواب تلفن تو را نداده، حتماً یک چیزی در آن هست. آقا به پیر و پیغمبر! سر او درد می‌کرده چه بگوییم؟!

ـ دفعهٔ دوم چه؟

شاید دفعهٔ دوم خوابش می‌آمد. برای خود من هم اتفاق می‌افتد. بارها و بارها من به رفقا گفتم، وقتی که تلفن می‌شود جواب نمی‌دهم، من حال ندارم. اصلاً تلفن روی میز است، شخص هم که تلفن می‌زند، ـ البتّه الآن که دیگر تلفن ما دیگر وصل نیست ـ شخصی هم که تلفن می‌زند اسمش هم هست، بنده حوصلهٔ برداشتن و بله سلام علیکم را ندارم! این را به چه کسی بگویم؟! ندارم! بردارم حالم به‌هم می‌ریزد. آن هم آدم خوبی است، بنده هم آدم خوبی هستم! جفتمان آدم خوب، ولی آدم حال ندارد! این چه ایراد دارد؟! می‌گذارد فردا جوابش را می‌دهد.این دلیل نیست که حالا چون تلفن هست حتماً هم آدم بردارد! این چه فرهنگی است؟ نه‌خیر! وقتی آدم حال ندارد، تلفن را برنمی‌دارد و هیچ مشکلی هم پیدا نمی‌شود.

حالا دو دفعه تلفن نشده، دفعهٔ سوم هم شاید یک مشکل دیگر است، اما شیطان می‌آید، می‌بینید نه‌خیر کار تمام است! این با تو می‌خواهد حساب جا باز کند؛ این تا یک چیز درش نباشد رها نمی‌کند

اما وقتی که اگر آدم این مسئله را بخواهد حمل بر صحت کند، مطلب را بخواهد به نحو دیگری تصور کند، می‌تواند. این مطلبی که در روایات داریم که مؤمن باید هفتاد مرتبه حمل به صحت کند،[1] به خاطر این است که آقا، پیغمبر بهتر از ما می‌داند اوضاع چیست، اگر هفتاد مرتبه انسان می‌تواند باید حمل به صحت کند، اگر نکند، در ایمان او نقص است، در ایمانش خلل است؛ مگر اینکه یک مسئله‌ای دیگر یقینِ یقین باشد، یعنی

---

[1] المشرع الروی، شلی باعلوی، ج ۱، ص ۳۵:
«قال [الصادق] علیه‌السّلام: **إذا بلغک عن أخیک ما تکره، فاطلب له العذر إلی سبعین عذرا، فإن لم تجد له عذرا، فقل لنفسک: لعلّ له عذرا لا نعرفه.**»
مصباح الشریعة، ص ۱۷۳:
«قال أُبَیُّ بنُ کَعب: **إذا رَأیتُم أحَدَ إخوانِکُم فی خَصلَةٍ تَستَنکِرونَها مِنهُ فَتَأوَّلوها سَبعینَ تَأویلًا فَإن اطمَأنَّت قُلوبُکُم عَلَی أحَدِها و إلّا فَلوموا أنفُسَکُم حَیثُ لَم تَعذِروهُ فی خَصلَةٍ یَستُرُها عَلَیهِ سبعین [سَبعونَ] تَأویلًا فَأنتُم أولَی بِالإنکارِ عَلَی أنفُسِکُم مِنهُ.**»

همان‌طوری‌که الآن شب است یقین است، این‌طور و آن‌طوری باشد، آن دیگر جای حمل به صحت ندارد آنکه دیگر جای تأویل و اینها ندارد بعد هم آدم می‌رود و تحقیق می‌کند.

من پریشب به طهران همان‌جا رفتم، راجع به یک قضیّه‌ای بوده، من دیدم تا سریع جلوی این قضیّه گرفته نشود، معلوم نیست چه خواهد شد بعد هم اصلاً بامبول[1] [دردسر] می‌شود [و یک حیله و نیرنگ دیگری درمی‌آید.]

همان‌جا رفتم و با آن مورد صحبت کردم ـ البتّه غیر مستقیم ـ و تقریباً سه ساعت هم طول کشید، بعد سه ساعت، من [دیدم] اصلاً این‌طور نبوده! اصلاً قضیّه درست عکس بوده! اصلاً درست برخلاف بوده! یعنی اصلاً عکس آن چیزی که به من گزارش شده بوده، که وقتی گفتم، آن شخص گفت: «آقا خدا خیرت بدهد من اصلاً دو سال است بیچاره شده‌ام که این مسئله را تمامش کنم با هر کسی مطرح می‌کنم، راه آن را پیدا نمی‌کنم، حالاکه شما آمدید، بهانهٔ خوبی پیدا کردیم که شر این قضیّه و مسئله را تمام بکنیم.»

گفتم خیلی خوب پس من می‌روم و تمام مطلب را مطلب را می‌گویم که مثلاً به چه صورت باشد.

پس معلوم می‌شود این دستوراتی که به ما داده‌اند برای همین است دیگر. برای همین مورد است. حالا اصلاً آن شخص درست حتّی نیت برخلاف دارد، این مطلبی که دارد به من گزارش می‌دهد، او صد و هشتاد درجه این‌طرف را گزارش می‌دهد.

اصلاً آدم می‌ماند ای آقا! آخر چه شد؟! مثلاً به حساب خودمان حالا یک چوب دستمان گرفته‌ایم بلند شویم و به جنگ او برویم، یکی او بزند، یکی این بزند، می‌گوید: «آقا من اصلاً دو سال است دنبال یک‌هم‌چنین موردی می‌گردم شر این قضیّه را از سرم بکنم، خدا پدر شما را بیامرزد که الآن آمدید و خلاصه امشب خود شما این قضیّه را مطرح کردید.»

پس به من چه گفتند؟! توجه می‌کنید؟ اینها چیست؟ تخیل! تخیل!

گفتم خیلی خوب پس دیگر مسئله حل شد، ما می‌رویم و می‌گوییم که این‌طوری است و تمام.

این را می‌گویند مراقبه. اگر انسان مراقبه داشته باشد، از اول می‌آید اساس و بنای نفس خودش را حمل به صحّت می‌گذارد آن شیطان را نگذارد که بیاید و بعد راه باز کند و سفره‌اش را بگستراند و غذاهای مسموم خودش را بیاورد و در این سفره بچیند و جای بدهد و در جاهای مختلف قرار بدهد و انسان را هم دعوت کند؛ بفرمایید! بیایید

آن‌وقت هم که با توجه به این زمینه‌ها، آدم مستعدّ است برای پذیرش مسائل خلاف و مختلف و مطالب

---

[1] لغت‌نامه دهخدا بامبول . (اِ) تُنبُل (درتداول عامه). حیله و مکر در کاری . (فرهنگ نظام). کَلَک . دوز و کلک . حقه . نادرستی . تزویر.

غیر صحیح [می‌شود]

دستور مهم اخلاقی علامه طهرانی به اطرافیان

در یکی از آن مجالس عنوان، قبلی بود، در یکی از همین مجالس اخیر هم، گفتم: دأب مرحوم آقا این بود که وقتی شخصی می‌گفتند که غیبت من را می‌کند، اصلاً نیایید به من بگویید که آقا فلانی غیبت کرده؛ یا اینکه خود آن شخص اصلاً نیاید بگوید که آقا من غیبت کرده‌ام.[1] چون همین‌که می‌گوید من غیبت کردم، اینجا یک‌دانه تصویر پیدا شد، گرچه بگوید آقا ببخشید، معذرت می‌خواهیم. ولی چرا گذاشتید این تصویر پیدا شود؟ این تصویری که پیدا شد، مقصر جنابعالی بودید که باعث شدید این تصویر اینجا پیدا بشود. اما اگر نمی‌گفتید، خیلی من هم اطلاع نداشتم، ما هم اطلاع نداشتیم بعد هم این قضیّه می‌گذشت.

حالا قضیّه یک کسی است که خلافی کرده، خب، تمام می‌شد و می‌رفت و می‌گذشت.

چرا انسان بیاید و یک تصویر در ذهن یک مؤمن ایجاد کند؟ چه نسبت به خودش، چه نسبت به رفیقش. شاید این گناهش از گناهِ آن غیبت کننده بیشتر باشد! که خود شخص آمده این کار را انجام داده. آن شخصی که این را انجام می‌دهد، حالاکه یک غلطی کرده باید توبه کند و بگوید خدایا غلط کردم، اشتباه کردم و نادم و پشیمان بشود.

تو که می‌آیی این غیبت را منتقل می‌کنی چه دردی داری؟ این قضیّه‌اش چیست که بیاید این غیبت را منتقل کند و ذهنیت یک شخص را نسبت به شخص دیگر برگرداند؟! آیا اگر این مسئله راجع به یکی از اقوام نزدیک خودت بود هم این کار را می‌کردی؟! دیگر نمی‌کردی. فرض بکنید که اگر زن تو حرفی راجع به یکی زده باشد، می‌گویی نه‌خیر ساکت، صدایش را درنیاور! صدایش را درنیاور! [غیبت] است

چرا؟! برو بگو دیگر! مگر زن تو نگفته؟ یک حرفی راجع به این شخص زده برو نقل کن دیگر! چرا وقتی رفیقت می‌گوید می‌روی می‌گویی اما اگر زنت یک چیزی راجع به او بگوید، نمی‌گویی؟! اگر برادرت یک چیزی بگوید، نمی‌گویی، اگر پسرت یک چیزی بگوید، نمی‌گویی؟ هر دو که یکی است؛ یک حرف هم هست. فرض می‌کنیم یک حرف است اصلاً، مسئله یکی است، فقط گوینده‌اش فرق می‌کند. اگر قرار بر اشتباه است، هر دو اشتباه کردند، هم این اشتباه است هم آن. اگر قرار بر عمد است، هر دو عمد انجام دادند، چرا آن عمد را نمی‌گویی و این عمد را ساکتی؟

اینجا است که خدا می‌آید آن‌وقت حساب می‌رسد. می‌گوید خیلی خوب اینجا تو این کار را کردی من هم این را برای تو در پیاز داغ می‌گذارم [بزرگ‌نمایی و سیاه‌نمایی] می‌کنم و در پرونده‌ات می‌گذارم، دو سال

---

[1] مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج ۱، ص ۶۵.

دیگر تحویل خودت می‌دهم. و از یک‌جا به سر تو می‌آورد که فکرش را هم نمی‌کنی که از کجا بر سر تو آمده. می‌گوید تو برای رفیقت پرونده سازی کردی؟! حالا من هم برای تو پرونده می‌سازم! ما هم می‌توانیم انجام بدهیم!

خدا نمی‌تواند انجام بدهد؟! بَه! همهٔ این درس‌ها را خوانده! از ما استادتر است! می‌گذارم قشنگ برای تو لای مَلَفْ[1]، یک مَلَفْ برای تو درست می‌کنم، پرونده درست می‌کنم.

فردا برای خود تو اگر پیش آمد، آن شخص هم دهانش را می‌بندد، اینجا را هم در ملف می‌گذارد. چون خود انسان هم یک‌وقت یک حرفی می‌زند دیگر؛ حالا همیشه که این‌طور نیست که ما معصوم باشیم، صبح تا شب هزار تا حرف می‌زنیم، کسی هم که بخواهد ایراد بگیرد می‌تواند ایراد بگیرد. آدم می‌زند دیگر این یکی هم جدا! ما که معصوم نیستیم، خیلی مراقبه کنیم این‌طرف و آن‌طرف... . من گاهی اوقات می‌شود راجع به یک مطلب مدام می‌نشینم فکر می‌کنم چطوری بگویم، بگویم، آخر می‌بینم خراب درآمد! او آمده می‌گوید: [آقا! چرا چنین سخنی گفتید؟]

می‌گویم: آقا به خدا قصدم این نبود، دائماً نشستم فکر کردم که مثلاً خراب‌کاری نکنم، حالا این را می‌خواهی قبول کن، می‌خواهی نکن، من این بودم. خیلی خوب اصلاً بگو آقا ما عمد داشتیم، چیست مگر؟ داریم صاف به تو می‌گوییم: نبوده دیگر، مدام بگو نه‌خیر بوده! آخر بعضی‌ها مریض هستند! هر وقت به او می‌گویی آقا قصد من این بوده، منظور من از آب، شیر بوده یا دوغ بوده.

ـ نه‌خیر! اصلاً منظور تو هندوانه است!

ای آقا! خودم دارم می‌گویم منظور من این بوده!

ـ بیخود کرده‌ای خودت نمی‌فهمی من بهتر می‌فهمم!

وقتی این‌طور هست باید با این چه‌کار کرد؟ باید رهایش کرد دیگر! آقا برو. من خودم می‌گویم: آقا منظور من از این حرف این بوده! باید بگوییم چشم دیگر رها کنیم قضیّه را برویم، [قضیه] این بوده خداحافظ یک صلوات بفرست تمامش کنیم.

می‌گویی نه، تو عمداً این را گفتی، منظور تو هم این بوده و به خاطر این قضیّه این قصد را هم داشتی.

آخر که چه یعنی؟! که چه یعنی؟ چه گیر من می‌آید؟ چه گیر من می‌آید؟ آدم همین‌طوری بایستد روی یک مسئلهٔ بیخود و بدون نتیجه و بدون هدف، حالا چه گیرش آمد؟! هیچی، آنچه گیرش آمد اینکه یک رفیق را از دست داد، دو تا رفیق را از دست داد، نمی‌دانم چیزی هم [به دست نیاورد] سه تا رفیق را از دست داد،

---

[1] پرونده

چیزی هم عائدش نشد، بله اوضاع کواکب هم تغییر نکرد، سیارات هم سر جای خودشان هستند، و مشکلی هم پیش نیامد، این وسط این ضرر کرد. راه سلوک این است که گفته‌اند از اول ضرر نکن، وقتی گفت آقا منظورم این بود، بگو درست است این بوده دیگر خودش می‌گوید این بوده، خداحافظ شما؛ مسئله‌ای نداریم.[1]

مشکل آنجاست که طرف بگوید نه‌خیر، بنده این را گفتم و منظورم هم همین است؛ اینجاست که مشکل پیدا می‌شود. می‌گوید آقا چرا؟ روی چه حسابی؟!

وقتی طرف می‌گوید آقا من منظورم این است، بگو باشد! تمام شد!

اینکه آدم بیاید و دائماً اصرار بر یک مسئلهٔ [بیخودی] بکند، اینها مطالبی است که همه خلاف مراقبت است. آن‌وقت این می‌آید دل را می‌گیرد، آن نفس را می‌آید یک پوششی می‌اندازد و یک پرده‌ای رویش می‌اندازد و باعث می‌شود که دیگر نفس جایی نداشته باشد برای قبول؛ جایی نداشته باشد برای پذیرش، جایی نداشته باشد برای این مسائل.

حکایتی از مواجهه حکیمانه علامه طهرانی با اختلافات خانوادگی

یکی از رفقا که تقریباً حالت رحمیّت هم به اصطلاح با ما دارد، می‌گفت: یک‌دفعه ما با خانواده و اینها اختلاف پیدا کردیم، آقا زدیم به تیپ همدیگر خیلی؛ هیچی. طبعاً سنگ صبور و مشکل‌گشا هم مرحوم آقا [بود]، (بله ایشان هم دیگر بایستی که روزگارشان به همین چیزها می‌گذشت). بلند شدیم آمدیم صبح علی‌الطلوع. می‌گفت هنوز آفتاب نزده ما در خانه بودیم، زنگ بزنیم مرحوم آقا آمدند، یک نگاه به ما کردند: بروید منزل!
اصلاً نگذاشتند ما سلام کنیم! آن‌وقت آن قیافه‌شان از همان دو فرسخی تابلو بود این قیافه که [شما را نمی‌پذیریم]
یک نگاه کردند: بفرمایید بروید منزل!
در را بستند رفتند! اصلاً نه سلامی، نه علیکی، نه: برای چه آمدی؟ این موقع آمدن است؟
خلاصه هیچی رفتیم. می‌گفت رفتیم، هم ما نشستیم این‌طوری: چرا با ما این برخورد شد؟! هم آن‌طرف نشست او... ما این‌طرف اطاق، او آن‌طرف اطاق، آن یکی هم آن‌طرف اطاق. همین‌طور کله را انداختیم: عجب! عجب چرا این‌طوری شد؟! اینها چیست؟!
بعد گذشت، یک صبح تا ظهر، یک خُرده این آتش آمد پایین، او از آن حرارت هزار درجه شد پانصد درجه، عصر که شد پانصد درجه شد صد درجه، شب که شد، این شد فرض کنید که پنجاه درجه، فردا صبحش که شد دیگر درجه نداشت! صبح رفتیم زنگ زدیم: هان به‌به! بفرمایید بفرمایید داخل!
آمدیم داخل نشستیم: حالتان خوب است؟ مرحمت شما زیاد! چطورید؟ اصلاً نه صحبت این شد چه بوده، چه خبر بوده؟ بلند شدیم آمدیم رفتیم منزلمان، هیچ! انگارنه‌انگار مسئله‌ای هست و فلان

اگر دیروز آقا اینها را راه می‌دادند، هیچ فایده‌ای نداشت! چرا؟ حرارت هزار درجه است! آقا حرارت

---

[1] الکافی، ج ۸، ص ۱۴۷:
«محمدِ بنِ الفُضَیلِ عن أبی الحَسَنِ الأوَّلِ علیه‌السّلام قال: قُلتُ لَهُ: جُعِلتُ فِداکَ الرَّجُلُ مِن إخوانی یَبلُغُنی عَنهُ الشَّیءُ الَّذی أکرَهُ فَأسأَلُهُ عن ذَلِکَ فَیُنکِرُ ذَلِکَ و قد أخبَرَنی عَنهُ قَومٌ ثِقاتٌ. فَقالَ لی: **یا محمدُ کَذِّب سَمعَکَ و بَصَرَکَ عن أخیکَ فَإن شَهِدَ عِندَکَ خَمسونَ قَسامَةً و قال لَکَ قَولًا فَصَدِّقهُ و کَذِّبهُم لا تُذیعَنَّ عَلَیهِ شَیئًا تَشینُهُ بِهِ و تَهدِمُ بِهِ مُروءَتَهُ فَتَکونَ مِنَ الَّذینَ قالَ اللهُ فی کِتابِهِ: إنَّ الَّذینَ یُحِبّونَ أن تَشیعَ الفاحِشَةُ فی الَّذینَ آمَنوا لهم عَذابٌ ألیمٌ.**»

هزار درجه می‌خواهد چه‌کار؟ آقا می‌خواهد وقتی رفتی آنجا صفر درجه باشی. هیچی، هیچ درجه گرما نداشته باشی. گرما داشته باشی برو برای خودت، اینجا برای چه آمدی؟ بلند شو! گرما نداشته باشی، مشتعل نباشی. این مسئله است، وإلاّ اگر قرار بر این باشد که انسان با آن حرارت، نه حرارت خوب؛ حرارت بد! حرارت خوب که حرارت عشق به خدا است، عشق به رضای خدا است، آنکه کار اینها همین است، هنر اینها این است که اینها را ایجاد کنند. حرارتی که ناشی از إثارهٔ توهمات و تخیلات است، این اشتعال اشتعال نفسانی است، نه اشتعال رحمانی. وقتی با آن می‌خواهید بیایید سراغ آدم، فایده‌ای ندارد. تو خودت مشتعل هستی، تو خودت حساب خودت را رسیدی، تو خودت پروندهٔ خودت را بستی، تو برای چه می‌خواهی بیایی آقاجان؟! برای چه می‌خواهی بیایی؟! برو! هر وقتی که پرونده‌ات باز شد، آمادگی داشتی برای پذیرش، اهلاً و سهلاً قدمت روی چشم! ولی تو آمادگی نداری، مطالبی را می‌خواهی بشنوی که همراه با این اشتعالت است، مسائلی را می‌خواهی بشنوی که همرنگ و همگون با تخیلت است، اینکه بلند شو برو پی کارت! این است؟! بلند شو برو پی کارت! هر وقت در یک زمینه‌ای رسیدی دلت را صاف کردی، گفتند این غلط است، گفتی چشم! این درست است: بله درست است چشم! [برگرد].

برای استفهام آمدی، برای رسیدن به حقیقت و واقع آمدی، نه‌اینکه حقیقت و واقع تخیلی را برای خودت ترسیم کرده‌ای در این قلب و فکر! این را برای خودت ترسیم کرده‌ای به من چه مربوط است؟!

تو برای خودت داری یک حقیقتی ترسیم کرده‌ای من الآن حقیقتِ واقع برای من این است؛ بسیار خوب مبارکت باشد بلند شو برو دیگر! به من چه‌کار داری؟ به بقیّه چه‌کار داری؟ به دوستانت چه‌کار داری؟ به بزرگان چه‌کار داری؟ خودت ترسیم کرده‌ای دیگر! خودت داری می‌گویی من در اینجا محِقّ هستم، خیلی خوب بنده هم می‌گویم محق هستی! خودم می‌گویم بله تو هم محق! تو هم محق هستی دیگر! وقتی خودت داری می‌گویی من محقم، من هم می‌گویم محقی!

پس چرا اینجا می‌آیی؟! وقتی آمدی گفتی که آقا من محق نیستم، حق چیست؟ کسی اینجا دهان کسی را که نبسته، بگو آقاجان! این حرف را بزن! یک وقت می‌آیی و می‌شنوی صدای تو نباید دربیاید، و این غلط است، این می‌شود دیکتاتوری، این می‌شود دُگمی، این می‌شود تحجّر، این می‌شود همین بساطی که همه‌جا هست دیگر؛ «هرچه بینی دم مزن، عیش ما بر هم‌مزن...» همین بساطی که درویش است... همین‌که دارید می‌بینید اینها دار المجانینی که در اینجا هست. صدایت در نیاید! حرف نزن!اینجا چیزی نباید ببینی! کسی که در اینجا می‌آید سرش را بلند نباید بکند!

چرا؟! کجا پدر ما در عمرش این حرف را زد: کسی که در اینجا می‌آید سرش را نباید بلند کند؟! این حرف‌ها چیست؟! که هستی شما که داری این حرف را می‌زنی؟! اصلاً که هستی؟! لابد یک کسی هستی دیگر!

لابد یک کسی هستی، یک حسابی کتابی، یک بساطی. بگو که هستی ما هم بفهمیم! کسی که در اینجا می‌آید سرش را نباید بلند کند چیست؟! بنده می‌خواهم سرم را بلند کنم، هان چه شد؟! هان بلند کردم! می‌خواهی بلندتر [کنم] بروم روی چهار پله بایستم؟ سه پایه، چهار پایه بروم بایستم؟! بفرمایید! مطلب دیگر هم دارید؟ چه حرفی دارید؟

علت بقای مکتب اولیاء و بزرگان

نه پیغمبرش این‌طوری با مردم والله حرف زد، نه امیرالمؤمنینش حرف زد. بالای منبر امیرالمؤمنین صحبت می‌کرد، می‌گفت: «هر کس ایراد دارد بیاید همین اینجا بگوید، دیگر نروید پشت سر من بگویید، همین اینجا ایراد دارید بگویید.» مردم بلند می‌شدند می‌گفتند یا علی فلان کارت خلاف بود![1] این کارت [خلاف بود.]

اینکه امیرالمؤمنینش. آنکه امام صادقش در مسجدالحرام می‌نشست و مدینه همه می‌آمدند با او مباحثه می‌کردند. ابودرداء و نمی‌دانم ابن ابی‌العوجاء اینها از کجا آمدند؟ این ملحدین و اینها از کجا بودند؟ اینها می‌آمدند با امام صادق بحث می‌کردند[2] یا نمی‌کردند؟ چرا امام صادق نمی‌گفت کله‌ات را بلند نکن؟ چرا؟ چرا اینجا باید بگویند؟ چه فرقی بین [آن زمان و این زمان وجود دارد؟] چون از امام صادق یعنی بالاتریم؟ هرچه می‌بینید نباید صحبت کنید، چرا نباید حرف بزنیم؟ هرچه می‌بینید [نباید بگویید.]

این چیست؟ این خلاف است! این روش خلاف است. نه اینجا نیست، حرف است بیا بزن آقاجان، مطلب است باید آدم گفت. اما آدم با یک پیش‌فرض پر شدهٔ نفس بخواهد بیاید و تنازل نکند، این یک چیز دیگر است، این یک مطلب دیگر است. آدم می‌فهمد، تا یک نگاه بکنیم، التماس دعا داریم آقا! خداحافظ شما!

این با چوب آمده، این نیامده که حرف بزند! حرف داری بیا بزن! حرف داری بیا بزن، حرف داری بزن دیگر خب، اینکه آدم رفیق است فلان است، غریبه است دیگر، ما برای غریبه‌ها می‌گوییم بیایید سؤال بکنید در مورد رفیق چرا نمی‌گوییم؟

اشکال داری بیا بگو آقای فلان در فلان مورد ـ کلی نه! شعار نده! شعار نده! ـ در فلان مورد شما این مطلب را گفتید.

خیلی خب، آدم یا به نظرش می‌رسد اشتباه بوده، می‌گوید آقا اشتباه کردم. می‌خواهی سرم را ببری؟ بیا ببر! اشتباه کردم. اشتباه هم نیست، می‌گوید آقا قضیّه این است، تمام شد آقا صلوات دیگر تمام شد دیگر

---

[1] رجوع شود به کامل الزیارات، ص ۷۴؛ الأمالی، شیخ مفید، ص ۳ ـ ۷؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۴۴.
[2] رجوع شود به الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۳۱ ـ ۳۵۲.

مسئله‌ای [نیست].

یک وقتی نه، نه‌خیر! نه این نیست. آقا این بوده و همین است و باید هم همین باشد و همین‌طور هم تمام بشود. ما حوصلهٔ این چیزها را نداریم ما! حوصلهٔ این حرف‌ها را نداریم! این غلط است. این غلط است.

مکتب بزرگان، مکتب اولیاء خدا، علت بقائش این بود، این علت بقاء آنها است. وإلاّ آمدن و مدام جمع شدن دور همدیگر و دعای سمات خواندن و دعای جوشن خواندن و بعد هم در همان ذهنیّات [ماندن] این کاری از پیش نمی‌برد. آدم را همین‌طوری متوقف می‌کند در همان افق‌ها، در همان [افق‌ها] اینها نگه می‌دارد و بعد هم دیگر همیشه هم انسان که نیست، همیشه هیچ تضمینی، گارانتی به کسی نداده‌اند که همیشه باشد و همیشه [بماند] ذهن و [فکر] خودش را همه را می‌آید از بین می‌برد، آن سرمایه‌ها را از بین می‌برد.

تأکید بزرگان بر بقاء ماه رمضان به این معناست که انسان بیاید دریچهٔ دل خودش را همیشه به روی حق باز کند، و اصلا بیاید به طور کلی از ورود مسائل خلاف جلوگیری کند. بیاید و نگذارد که اصلاً آن مسائل خلاف و اینها بخواهد بیاید.

حکایتی از جریان درگذشت والده آیةالله طهرانی

در این جریانی که دو ماه پیش برای مرحومهٔ والدهٔ ما اتفاق افتاد ـ خدا رحمت کند همه را ـ مسئله طور دیگری شد، طور دیگر انجام شد، همهٔ رفقا [می‌دانند] بنده طهران بودم، از همه‌جا بی‌خبر، یک‌دفعه دیدم رفقا می‌گویند که آقا در موبایلشان از این اس‌ام‌اس اس، اس‌ام اس‌اس نمی‌دانم چی از اینها آمده و می‌گوید که تشییع ساعت فلان، فاتحه منزل فلانی. بنده اصلاً خبر نداشتم که [چه اتفاق افتاده]، این هم مشخص است که بالأخره آنها خیلی تمایلی به ارتباط با ما نداشتند، شما که یک وقتی سلام به ما را تحریم کرده بودی! بنده خودم این را شنیدم، خودم شنیدم، با گوش خودم شنیدم که سلام نکنند! ما کافر بودیم دیگر، سلام نکنند. حالا چه شد که [نباید سلام کنند]؟!

حالا من در اینجا مانده‌ام چه کنم؟! می‌توانم یکی از این دو کار را انجام بدهم: یا اینکه بگویم: نه، شما آن‌طرف جوی و ما این‌طرف جوی، ما مجلس فاتحه می‌گیریم در اینجا، برای هر کسی از دوستانی که مایل است، شما هم بگیرید برای خودتان. این درست است؟ یعنی این کار را اگر من می‌کردم این کار مورد رضای خدا بود؟ قطعاً نبود. چه می‌گفتند مردم؟! می‌گفتند که اینها دو دستگی ایجاد کرده‌اند دیگر.

آیا بنده به عنوان فردی که در اینجا یک طرف قضیّه است، این‌قدر من نباید مورد توجه باشم که یک تماسی گرفته بشود که آقا چه‌کار کنیم.

اولاً: اگر حساب وصیت‌نامه باشد ـ حالا ایشان که وصیت‌نامه‌ای نداشته ـ که این وصیت‌نامهٔ مرحوم آقا

باشد، بنده ناظر هستم بر وصیت‌نامه،[1] این‌طور نیست که ما [بی اطلاع] باشیم. این یک.

ثانیاً: مسائل و تعلقات و ارتباطات یک مسئلهٔ واقعی است و خودتان کنار گذاشته‌اید، ما که کنار نرفتیم، خودتان کنار گذاشتید. چه اقتضا می‌کند؟ یک خبری بدهید که: آقا چه‌کار کنیم؟ من هم می‌گویم که آقا فرض بکنید که چه‌کار کنیم؟ حالا آنجا باشد آنجا باشد؟

همین بدون اطلاع بدون فلان یک‌هم‌چنین مسئله‌ای انجام شد. این تخیل وقتی که در من می‌آید، اگر بخواهم رهایش کنم چه می‌شود؟ همین‌طور شروع می‌کند ریشه دواندن، «مجری‌الدم»؛ مثل خون، می‌آید می‌آید می‌آید می‌آید کم‌کم کم‌کم بعد از یک ساعت که می‌شود تمام سراسر وجود را می‌گیرد: اینها اصلاً بیخود کردند! غلط کردند یک‌هم‌چنین حرفی می‌زدند، یک پیغام بدهید رفقا کسی آنجا نرود، ما همین‌جا مجلس ختم می‌گذاریم بیایید اینجا! این یک راه.

یک راه هم این است که: حالا کردند کردند آنها اشتباه کردند، ما چرا اشتباه کنیم؟ این هم یک راه! آنها اشتباه کردند و شکی در این قضیّه نیست در این مسئله اشتباه کردند، ما چه کنیم؟ آیا ما هم همان اشتباه آنها را انجام بدهیم، یا اینکه نه، ما ببینیم که آنچه را مورد رضای خدا است چیست؟

رفقای ما در اینجا آنچه مورد رضای خدا بود انجام دادند. خیلی خب. مورد رضای خدا، بلند شویم برویم آنجا بنشینیم ده دقیقه پنج دقیقه اینها بلند می‌شویم می‌رویم. بنده هم با وجود اینکه در آن‌موقع ـ رفقا همه شاهد بودند ـ که من آن بیست دقیقه‌ای که در کنار ... نشسته بودم دوتا قرص نیتروگلیسیرین زیر زبانی دکتر به من داد؛ حال من حال مساعدی نبود و بعد بالأخره به زور دکتر اصلاً ما اینجا [منزل] آمدیم؛ عجیب اینکه آمدم اینجا [منزل]، فشارم آمد روی سیزده! آنجا هجده و نوزده بود ها! نمی‌دانم فضا چه بود؟! چه قضایا... این اوضاع چه بود؟ خودم نمی‌دانم چرا اینجا این‌طوری‌ام؟ عجب! خدایا! این یک‌طور دیگر کار می‌کند! دکتر هم خیلی نگران شده، او هم مدام از من فشار و نبض می‌گرفت، می‌گفت حال شما مساعد نیست!

یک دانه از این قرمزها نیتروگلیسیرین از این ها می‌داد، می‌دید نه نشد، [می‌گفت] آقا یکی دیگر بخورید

گفتم به او: ببین دکتر تا ما اینجا نشسته‌ایم تو یک جعبه‌اش را هم تمام کنی، افاقه پیدا نمی‌کند! به اخوی گفتم: آقای اخوی ما رفتیم خداحافظ شما، این‌قدر که اینجا نشستیم، مستفیض شدیم، مستفیض شدیم.

آن شخص بالای منبر می‌گفت که: ای امام زمان! تو کجا نیستی؟!

گفتم: در همان قلب تو!

همان آنجا نیست! این دور و بری‌ها شنیدند! گفتم: در همان قلب تو نیست! همه‌جا هست!

---

[1] رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱، ص ۱۰۹.

آقا کجا نیستی تو!

حالا دیگر رهایش کنیم دیگر؛ گذشته دیگر.

بعد هم به رفقا گفتیم رفقا هر کس می‌خواهد مجلس آنجا است، برود؛ حالا دیگر دو دو تا چهار تا، خودتان دو دو تا چهار تا کنید، کشش دارید، بروید، کشش ندارید نروید. بلند شوید بروید فاتحه بخوانید، برای خودتان فاتحه بخوانید، یا بیایید اینجا یا بروید حرم، یا [دعا] بکنید.

اینی که آدم انجام می‌دهد، یک پاتک زده به شیطان. هیچی شیطان را پس ما چه‌کار کردیم؟ پاتک زدیم؛ سرش را بی‌کلاه گذاشتیم، این می‌خواهد یک کلاه درست کند برای خودش این‌قدری(بزرگ)، ما یک این‌قدری(کوچک) هم به او ندادیم.

این چیست؟ این همان راهی است که بزرگان گفتند دیگر، از خودمان که نگفتیم. بزرگان دأبشان همین بوده، روششان همین بوده. الآن هم اگر مسئله تکرار بشود باز همین است، تفاوتی نمی‌کند. چرا؟ چون راه تغییر نمی‌کند، راه تغییر نمی‌کند.

نکته زیبایی از علامه طهرانی درباره مجالس پرسش و پاسخ علامه طباطبایی

خدا رحمت کند مرحوم علامهٔ طباطبائی ـ رحمة الله علیه ـ خیلی ایشان مطالبشان، مطالب پخته‌ای بود؛ حرفی که می‌زدند خیلی مطالب پخته، روی حساب و کتاب بود. ما مجالسشان می‌رفتیم، تابستان‌ها همین‌جا مشهد می‌آمدند، در همین کوچهٔ، در اینجا در کوچهٔ مستشاری یک مدت، آنجا منزلشان بود و سه ماه تابستان اینجا می‌آمدند.

ما می‌رفتیم هریک روز در میانی مجلس داشتند و همهٔ اینها که در مشهد خیلی‌ها هستند اینها می‌آمدند آنجا؛ سؤال و جواب و فلان. کت و شلواری‌ها هم می‌آمدند؛ خیلی از آنهایی که الآن متصدی کار هستند، من آن‌موقع می‌دیدم که می‌آمدند و سؤال می‌کردند. سؤال‌ها هم یک سؤال‌های بیخودی بود، سؤال‌های بی‌حساب و کتابی بود.

یک روز رفتم به مرحوم آقا گفتم: آقا این سؤال‌های اینهایی که می‌کنند آخر سؤال نیست، آخر سؤال‌های بی‌در و دروازه!

ایشان فرمودند: «به سؤال‌های اینها نگاه نکن، به جواب علامه نگاه کن!»

خیلی حرف است! یعنی این مرد خرد محض است، عقل محض است، حکمت محض است، آن حرفی که می‌زند باید دید که چه مطلبی هست، حالا او هرچه می‌گوید بگوید برای خودش.

یکی از همین شیخ‌ها درآمده بود گفته بود: آقا این شیطان [بدتر] است یا عمر پیش خدا؟ شیطان خلاصه أسوء حالاً است حالش بدتر است یا اینکه عمر؟ کدام‌یک از این دو؟

که اصلاً همه صدایشان در آمد آخر این چه سؤالی است داری می‌کنی؟ بر پدر هردویشان هم شیطان و هم عمر. آخر حرف است؟ این مرد به این بزرگی می‌آید اینجا وقتش را می‌گذارد آن‌وقت تو داری از این سؤال می‌کنی شیطان بدتر است یا عمر؟

ایشان می‌گفتند: «نگاه نکن به سؤالی که افراد می‌کنند، نگاه به جواب علامه کن!»

ما نباید نگاه کنیم به کار خلاف دیگران. باید نگاه کنیم ببینیم ما چه تکلیف و وظیفه‌ای داریم. کار خلاف دیگران و اشتباه دیگران را ما نباید با خلاف و اشتباه خود پاسخ بدهیم. ما باید با کار صحیح [پاسخ بدهیم]. نتیجه‌اش چه شد؟ نتیجه‌اش این شد که همهٔ افراد گفتند: آفرین بر این! افرادی که اصلاً در فکر نبودند، اصلاً در این فکرها هم نبودند. گفتند که: حالا می‌فهمیم چه کسی برای خدا هست! کسانی که اصلاً نه این‌طرف هستند نه آن‌طرف‌ها، کسانی که مثلاً اقوام بودند، چه بودند فلان بودند. بالأخره مردم جو نخوردند که بابا! می‌فهمند، درک می‌کنند، و فکر می‌کنند. گفتند حالا فهمیدیم.

ما چه کردیم؟ ما یک مجلس فاتحه گذاشتیم طهران، نگذاشتیم؟! چند نفر آمدند؟ چند نفر؟ با اینکه ما از طهران آمدیم مشهد، آنها خودشان در طهران بودند؛ من چند تا بیشتر ندیدم، حالا یک دو سه تایی که نماینده فرستادند که گفته بودند می‌آییم و نیامدند. خیلی خب! حالا از دوستانشان چند نفر نیامدند؟ من که شاید سه چهارتا دیدم. دو سه تا یا اصلاً دو سه‌تا بیشتر ندیدم نمی‌دانم.

چرا؟ ما که اصلاً برای‌اینکه نکردیم؟ اصلاً در ذهن من این نبود، من اصلاً در ذهنم نبود اصلاً کسی بگوییم بیاید، حتّی امضایی هم که کردم فقط امضای خودم بود. حتّی فامیل والدهٔ ما به من اعتراض کرد چرا اسم آنها را نیاوردی؟ گفتم اگر من می‌خواستم بیاورم خیلی‌ها را باید می‌آوردم، اصلاً نمی‌خواستم زحمت به کسی بدهیم، فقط می‌خواستیم دوستان و رفقای خودمان باشد که مطالب، مجلس، صحبت، این مطالب و جریانی باشد که با قاعده حساب و کتاب اینجا منطبق باشد، نه چیزهایی که دیگر با حساب و کتاب [اینجا منطبق نباشند.]، بالأخره علی‌کلّ‌حال اقتضای ظروف، باید بشود و واقعاً چقدر مجلس مجلس خوبی بود، چقدر مجلس با نوری بود و مفیدی بود، و چه افرادی چه مسائلی را به من گفتند، از افرادی که اهل بعضی از حالات و چیزهایی که بودند.

خیلی خب. اگر قرار برای رضای خداست، چرا شما نیامدید؟ چرا شماها نیامدید؟ و چرا رفقای ما همه رفتند؟ مگر خدا فرق می‌کند؟ حالا اینجا خداست آنجا نیست؟ اگر قرار بر این است که امضای من است، اینجا هم شما به من خبر ندادید، اصلاً من در جریان نبودم، من اصلاً در قضیّه نبودم.

ببینید! همیشه راه را خدا باز کرده، یک جریان پیش می‌آید جریان مادر ما، تمام می‌شود، محک می‌زند، بسیار خب! آنهایی که تا حالا مدعی هستند چه کسانی هستند؟ آنهایی که ادعایشان صدق بوده خلوص داشته‌اند

چه کسانی هستند؟

فردا یک قضیّهٔ دیگر اتفاق می‌افتد، این‌طور نیست که توقف شود، ما باید بفهمیم چه می‌کنیم و چه باید بکنیم، این‌طور نیست که همیشه به یک منوال باشد و به یک روند. هر روز خدا یک مسئله پیش می‌آورد؛ انسان باید این مراقبهٔ خودش را در همان برهه و در همان موقع و در همان جایگاه این موقعیت باید همیشه مراقبهٔ خودش را باید داشته باشد. و فایدهٔ خودش را هم می‌برد، فایدهٔ خودش را هم می‌برد، و کاری هم نبایستی که اصلاً به کسان دیگر داشته باشد.

سِر موفقیت علامه طهرانی در سیر و سلوک الی‌الله

همین مرحوم علامهٔ طهرانی مرحوم والد ما، شما خیال می‌کنید که به همین راحتی شد علامهٔ طهرانی؟ این‌قدر در فامیل و غیر فامیل با این مسائل روبه‌رو شد و با این مسائل برخورد کرد که من یک هنبان دارم از قضایایی که ایشان در تمام این موارد مخالفت با نفس را کرد، در تمام موارد. اگر مخالفت با نفس را نمی‌کرد دیگر علامهٔ طهرانی نبود، عالمی بود برای خودش مثل بقیّهٔ آقایانی که هستند و سر تاپایشان هم در اهواء و در نفسانیات و در مسائل دیگر هست. اینکه شد علامهٔ طهرانی به‌خاطر این مسائل بود، وإلاّ همه مسجد دارند، همه امام جماعت هستند، همه منبری‌اند و همه صاحب شئون و شخصیت‌های خاص خودشان هستند.

در همان موقعی که در نجف بود، در همان موقع من شنیدم که آقای سیستانی گفته بوده که: «یک هوا در آقای آقا سید محمّدحسین وجود ندارد، یک هوای نفس وجود ندارد»، از همان موقع!

حتّی آقای آقا شیخ حسن فلاحی هم که از مرتبطین با آقای سیستانی هستند ایشان هم مطالبی از آقای سیستانی نقل کردند راجع به مرحوم آقا. از همان موقع آدم اهل مراقبه بود. کاری که انجام می‌دهد رضای خدا در آن باشد، قضایایی که در نجف بود، بعداً آمدنشان در ایران و مسائل دیگر و چه و چه، یک مقداری از آن را هم خودشان در کتاب‌ها نوشته‌اند دیگر از قضایایی که در قسمت‌های... کتاب‌ها چیست؟ کتاب‌هایی که جریانات...؟

تلمیذ: وظیفه فرد مسلمان

نه نه! در انوار ملکوت اتفاقاً مثل‌اینکه در انوار ملکوت و اینها، یک چیزهایی نوشته‌اند از قضایایی که برایشان بود.[1] چه گذشت‌هایی کردند، چه مسائلی که برایشان اتفاق افتاد و واقعاً چیزهای عجیب دیگر مسائل عجیبی بود و از همه گذشتند، از همه گذشتند.

من یک وقتی با ایشان دیدن بعضی از ارحام می‌رفتیم حالا توضیح بیشتر نمی‌دهم، دیدن بعضی از ارحام

---

[1] رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۸۰ ـ ۹۳.

می‌رفتیم که آن رحم هم فوت کرده. این‌قدر ایشان با این رحم گرم بودند و ما را هم دعوت می‌کردند برویم دست ایشان را هم ببوسیم و چه می‌کردیم که من اصلاً تصورم این بود، تصورم این بود که مثلاً ایشان اصلاً حق پدری دارد بر ایشان، بر پدر ما و باید از دوران طفولیّت تا الآن در محبت و انس و اینها باید بوده تا اینکه یک‌هم‌چنین خلاصه نموداری الآن از ایشان مشاهده بشود، بعد از والده‌مان شنیدم این همانی بوده که آن بلاها را بر سر ایشان آورده!

عجب! عجب! اصلاً ماندم عجب! این همان بوده؟! یعنی باور نمی‌کردم! گفتم عجب!! او، همان شخصی است که آن بلاها را بر سر ایشان آورده است؟ یعنی [همان شخص است؟] بعد ایشان گفت: نه این شخص همان بوده!

ببینید چقدر یک نفر باید این‌قدر گذشت کند و بگذرد که بعد به ما بگوید بروید دست فرض بکنید که عمویتان را ببوسید، ـ عموی مرحوم آقا بود ـ دستش را بروید ببوسید (عموی ایشان بود) بعد من اصلاً [تعجب کردم] بعد دیدمشان گفتم که آن کسی که بوده [همین بوده؟] گفتم راست می‌گویید شما؟

گفتند: آره!

بعد نگفتند که اصلاً چه در [ضمن بوده] .

همین‌طوری رفتم در فکر: عجب! این رفتاری که ما از پدرمان دیدیم راجع به این شخص این بوده، این قضیّه‌اش اینطور است،اینها چیست؟ اینها همه درس برای ما است دیگر! بسیار خب! اگر می‌خواهی جا پای ما بگذاری، این گوی و این میدان، اگر هم نه می‌خواهی در تخیلات خودت بمانی، در توهمات خودت بمانی، آن هم آن گوی و آن میدان؛ هر دوی آن هست. اگر می‌خواهی عبور کنی، بیایی جلو، بسیار خب!

حکایتی آموزنده در معنای پاشوره کردن مریض توسط دکتر

الآن یکی از رفقا و دوستانی که قضیّه مربوط به او است الآن در این مجلس حضور دارد.

بین این دوستمان و بین یکی از دوستان که او هم از اقرباء بود یک نقاری پیش آمده بود. من رفته بودم در یکی از همین دیدن رفقا در یکی از شهرستان‌ها، اهل یکی از شهرستان‌ها هست.

آن شخص، نه این دوستی که الآن در این مجلس است، آن شخص گفت: آقا استاد علاوهٔ بر اینکه دستور می‌دهد، باید خودش هم وارد عمل بشود. بعضی از اوقات نیاز است که دکتر مریض را پاشوره کند! ـ عین تعبیر او است ـ وقتی تب می‌کند پاشوره کند.

من هیچی نگفتم. صحبت نکردم. آن شب گذشت، شب بعد، آن رفیقمان که الآن حضور دارد و الآن صحبت‌های بنده را می‌شنود، با آن شخص در حیاط ایستاده بودند، من گفتم: بسم الله، آقا بیایید همدیگر را ببوسید و [معانقه] کنید و بگذرید. این رفت به طرف او، اما او نیامد به طرف این، و این معانقه کرد. وقتی که

رفت، گفتم: دیشب یادت می‌آید در ماشین می‌رفتیم گفتی دکتر باید پاشوره کند، پاشوره این بود!

پاشوره را من آمدم کردم، ولی چه کسی را؟ او را! تو نخواستی پایت را در لگن، در کاسه ببری! او برد، نفعش را هم برد، حالا بخور!

تو این وسط چه شدی؟ ماندی!

او رفت با اینکه تقصیر او بود! ولی این گفت حالا ما گذشتیم! خیلی خوب!

عیب ندارد، دکتر پاشوره می‌کند، اما پای خود را بده! پای خود را بده، پاشوره می‌کند! اما نه‌اینکه دیگر پایت را بکشی. پایت را بکشی چه را بخواهد بکند؟ کدام پا را می‌خواهد پاشوره کند؟ چه‌کار می‌خواهد بکند؟ تو پای خودت را بده، بسیار خوب! او هم برمی‌دارد آب را می‌ریزد رویش و تب را خوب می‌کند. گفتم آن پاشوره‌ای که دیشب در ماشین صحبت کردی، جریان امشب بود، و تو پای خودت را ندادی، تو پایت را ندادی، او داد. پاشوره است

چون من یک وقتی می‌گویم آقا بروید با همدیگر صلح کنید، بروید آشتی بکنید این می‌شود نسخه. یک وقتی می‌آورم می‌گویم آقا بفرمایید معانقه کنید، این می‌شود پاشوره. هان! خودم می‌آیم! خودم می‌آیم وسط می‌گویم آقا این معانقه را انجام بده، این التیام را محقق کن. یکی آماده می‌شود، آن یکی نمی‌شود؛ این می‌برد او می‌ماند. ما هم [گفتیم]خداحافظ شما ما هم رفتیم! ما انجام دادیم، نخواستی! خودت نخواستی دیگر!

آن‌وقت می‌گویند: آقا سه سال است ما داریم ذکر می‌گوییم به جایی نرسیده‌ایم! بابا سی سال هم بگویی نمی‌رسی! سیصد سال هم بگویی نمی‌رسی! مگر ذکر می‌رساند؟! پا دادن می‌رساند! گوش را دادن می‌رساند! دست را دادن می‌رساند!

وإلاّ ذکر برو بگو آقا، ذکر نه نوار بگذار، سی‌دی الآن هست، از این سی‌دی‌ها قشنگ برایتان اصلاً یونسیه صبح تا شب: لا اله إلّا أنت سبحانک... این چیست؟! فایده‌ای ندارد، نتیجه‌ای ندارد.

لذا این را حکایت از آن آوردم که رفقا بدانند که مراقبه‌ای که بزرگان می‌گفتند اینها چشیده بودند مسئله را. همین‌طور برنداشتند برای خودشان از سر بله فراغت بیایند: رفقا این‌طوری کنند، رفقا... بابا خودشان در گود رفته بودند، خودشان از تو گود درآمده بودند، خودشان به سرشان آمده بود، خودشان نمی‌دانم هزار تا بدبختی و بیچارگی و صعوبات و اینها را به جانشان لمس کرده بودند، مسّ کرده بودند، می‌گفتند بله، این است قضیّه؛ مطلب این است.

این هم به جای این خطبهٔ دیروز که نگذاشتند ما [صحبت کنیم] و منع کردند از اینکه ما خدمت رفقا برسیم. البتّه خود من هم نمی‌توانستم، حالا گردن آنها نگذاریم، از [آن] سوءاستفاده کنیم. خود من هم اصلاً وضعمان خوب نبود، رفقا هم دیگر [رعایت] نکردند. ولی نعم‌البدل شد!

آقای ... رفت هان؟

ـ آقا!

بله دیگر نعم‌البدل شد دیگر! إن‌شاءالله هر سال!

دیگر رفقا اجازه بفرمایید

منتها باید دعا کنیم خدا همت بدهد، توفیق بدهد، همین هم توفیقش از او است، تا او این توفیق را ندهد، همه‌مان در یک کار کوچک می‌مانیم! کار کوچک! یک کار کوچک می‌آید، قشنگ نگه‌می‌دارد! و باید خداوند توفیق بدهد که انسان را از این مسائل بگذراند. إن‌شاءالله.

اللّهمّ صَلِّ علی‌محمّد و آل‌محمّد